

نگاهی به نی نامه جلال الدین بلخی

جدایی در ذهن و زبان مولانا

دکتر سروش دباغ*

نی نامه بخش نخست مثنوی و مقدمه دفتر اول آن است. برخی شارحان به نقل از حسام‌الدین چلبی و دیگران گفته‌اند که میان سروده شدن نی نامه و دفتر اول مثنوی فاصله بوده است و لب و مغز مثنوی در نی نامه ارائه شده است. فارغ از درستی یا نادرستی این ادعا، باید اذعان داشت که نکات مهمی در نی نامه مطرح شده است. اما متأسفانه اغلب با خوانش نادرستی از دو بیت نخست آن مواجه بوده‌ایم. اما اگر بنا به توصیه مکرر دکتر عبدالکریم سروش، دو بیت آغازین مثنوی را مطابق با تصحیح ایشان بخوانیم، مباحث اگزستانسی - باطنی مثنوی پررنگ‌تر می‌شود، که در ادامه پس از بیان تفاوت آن با معتقدات فیلسوفان اگزستانسیالیست، تفاوت این دو جهان‌بینی آشکار خواهد گردید. قرائت تصحیح شده از ابیات آغازین نی نامه بنا بر تصحیح دکتر سروش عبارت است از:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند

از جدای‌ها حکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا بیریده‌اند

در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

خوانش دوم که با نسخه نیکلسون مطابقت دارد چنین است:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا بیریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

۱) قرائت متفاوت این و از در مصرع اول بیت نخست، ۲) قرائت متفاوت حکایت و شکایت در هر مصرع بیت نخست، ۳) قرائت متفاوت از نفیرم و در نفیرم در مصرع دوم بیت دوم.

اگر بیت نخست نی‌نامه را مطابق با نخست بخوانیم، می‌توان گفت که نی در واقع خود مولانا یا گوینده و سراینده مثنوی است که به تعبیری بر لبان خداوند نشسته لب به سخن گشوده است. تمام مثنوی شرح و بسط حال خود اوست. اما متعلق شکایت چیست؟ چنانچه این بیت را در کنار بیت دیگری از دفتر اول مثنوی قرار دهیم که می‌گوید:

من نیم راوی شکایت می‌کنم

من زجان جان حکایت می‌کنم

در می‌یابیم که شکایتی که با حکایت همراه است، ناظر به شکایت‌های متعارف‌ها از امور روزمره نیست بلکه شکایت مذکور که با حکایت همراه است، یک حکایت‌گزینانسی است که ناظر به شخص و مقوله خاص نیست، بلکه ناظر به نفس بودن در این عالم است. همانطور که می‌بینیم در ابیاتی که گذشت شکایت، حکایت، و روایت با هم آمده‌اند. شکایتی که با روایت همراه است ناظر به احوال یک موجود منتشر است که در این عالم زیسته است و گله‌ای خاص که در آن خرد به راستی ملول باشد نیست، بلکه گله از دورافتادگی است؛ شکایتی است که با حکایت و روایت همراه است و تمام مثنوی شرح این امر است. نفیر در بیت دوم به معنای فریاد بلند است. منظور مولانا از این بیت این است که از زمانی که از دیار مألوف - دست‌کم در تصور وی - جفا شده است نفرش چنان شدید بوده است که گویی تمام مردان و زنان از آن واقعه نالیده‌اند. در حالی که مطابق با قرائت دوم یعنی «از نفیرم نالیده‌اند» بیت معنای دیگری خواهد داشت چنان‌که گویی افراد از شدت سر و صدا و جیغ‌گوینده آزرده‌خاطر شده‌اند. با این وصف، آشکار است که خوانش دوم مطابقت بیشتری با احوال وجودی سراینده دارد؛ به طوری که دوری از دیار مألوف آنقدر برای او دردناک و جان‌سوز بوده است که گویی تمام مردان و زنان در احوال وی سهیم بوده‌اند و او به جای تمام آنها نالیده است. نکته دیگری که در ادبیات پیش گفت نمود دارد، قصه فراق است. روش مناسب برای اینکه بتوانیم با جهان‌بینی کسی چون مولانا آشنا شویم و دریابیم که جدایی مورد نظر وی به چه معناست، عمل بر طبق تعریف الاشیاء با ضدادها است؛ یعنی شناخت اشیا از طریق ضد آنها. از این‌رو، به نظر می‌رسد که شناخت مفهوم جدایی و مفهوم تنهایی می‌تواند در این سیاق کمک‌کننده باشد. در بیت چهارم، تعبیر جدایی به خوبی آشکار است:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

همان‌طور که می‌بینیم در این بیت، قصه قصه جدایی و بریده شدن از نیستان است. قصه قصه غریو و نفیر کسی است که می‌پندارد در غریو و نفیر جگرسوز او تمام مردان و زنان و انبای بشر شریک‌اند که با قصه کسی که اساساً خود را تنها افتاده می‌انگارد بسیار متفاوت است. البته فهم این موضوع درخور اهمیت بسیار است زیرا در مثنوی ما با یک انسان تنها مواجه نیستیم. درست است که در مثنوی نیز مسأله تنهایی مطرح شده است اما باید آن را از تنهایی مورد نظر اگزیستانسیالیسم و حتی برخی از شاعران معاصرمان تفکیک کرد. تنهایی مورد نظر سپهری آنجا که می‌گفت: آدم این جا تنهاست / و در این تنهایی / سایه نارونی تا ابدیت جاری است، ممکن است که نسبتی با جدایی مورد نظر مولوی داشته باشد اما البته نه به‌طور کامل - به این دلیل که مولانا مطابق با یک متافیزیک عرفانی و افلاطونی از جدایی و فراق سخن می‌گفت اما نزد کسی چون سپهری مراد از تنهایی شاید تنهایی همه خدا انگارانه و طبیعت‌گرایانه باشد. اما تنهایی مورد نظر مولانا، قطعاً با آنچه که مطمع نظر روشنفکران و شعرای معاصرمان بوده است. که هم صبغه روشنفکرانه دارد و هم صبغه اگزیستانسی، متفاوت است. این ابیات از دفتر «ایمان بیابوریم به آغاز فصل سرد» از فروغ فرخزاد را در نظر بگیرید:

دیگر کسی مرا به آفتاب معرفی نخواهد کرد

دیگر کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد

چراغ‌های رابطه تاریک است^۱

با قدری تأمل در این شعر درمی‌یابیم که این ایماژها در مقایسه با کسی که از جدایی سخن می‌گوید، آشکارا متفاوت است.

در تنهایی شخص به خود و انهاده شدن را تجربه می‌کند. اگر چه در مثنوی نیز در موارد بسیاری با دغدغه‌های اگزیستانسی مواجه می‌شویم، اما تفاوت بارز دو جهان‌بینی بایداز همان ابتدای سرایش مثنوی مورد توجه باشد. بطوریکه می‌توان گفت عارف باطن‌بینی چون مولانا هرگز چنین درکی از عالم نداشته است. نزد کسی که احساسی جداافتادگی می‌کند، هم مسیر روشن است و هم قصد و هم اینکه زندگی برای او معنا دارد. احوال چنین فردی با کسی که احساس پرتاب‌شدگی در عالم می‌کند، بسیار متفاوت است. در احوال او، قصه، قصه جدایی و فراق است، نه سردی و فسادگی و به همین دلیل هنگامی که می‌گوید:

سببه خواهم شرحه از فراق

ناگنویم شرح درد اشتیاق

مقوله اشتیاق را مطرح می‌کند و مایل است که بر فراق فارغ آید و به وصال نائل شود. درک این امر بری کسی که رمان «نهوع» سارتر یا «بیگانه» و «سقوط» آبر کامو و نیز «هابیل» اوناونو را خوانده باشد، آسان‌تر است. احوال کسی که تنهایی را تجربه می‌کند بسیار شبیه به شخصیت «قدیس مانوئل» در قصه «قدیس مانوئل» است که درکی از جدایی ندارد، اما در عین حال با تنهایی هم نمی‌تواند کنار بیاید. شخصیت «لوس» در رمان «دژان باروا» نیز نماد کسی است که تنهایی و وانهادگی را تجربه می‌کند و احساس خلاء و بی‌معنایی و تهی بودن وجود او را دربرمی‌گیرد.

به هر حال، فارغ از اینکه رأی و داوری ما درباره مفاهیم جدایی و فراق چه باشد، باید بدانیم که این دومفهوم با یکدیگر متفاوتند. مفهوم فراق در تعامل با مفهوم وصال معنا می‌یابد و به معنای احساس قبضی است که در طی طریق به عارفان دست می‌دهد و گویی امری از آنها روی برگردانده است. این حالت با احوال کسی که احساس وانهادگی شدن می‌کند فرق بسیار دارد که در این حال گویی کسی نیست که لاقط فرد را مورد عتاب قرار دهد و دشنامی به وی بدهد. به عنوان مثال از این ابیات مشهور مثنوی از داستان طوطی و بازرگان را در نظر بگیرید.

گر فراق بنده از بد بندگی است

چون تو با بد، بد کنی پس فرق چیست؟

عاشقم بر فهر و بر لطفش به جد

بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

چنین برمی‌آید که مرد هم عاشق فهر معشوق است و هم آشتی او، و به‌طور کلی احساس می‌کند که کسی هست که با او تخاطب یا مواجه داشته باشد. این ابیات از دیوان شمس نیز گویی تجربه فراق و وصاف را توأمان به تصویر می‌کشد:

یک لحظه داغم می‌کشی، یک دم به باغم می‌کشی

پیش چراغم می‌کشی تا او شود چشمن من

هفت آسمان را بر درم و زهفت دریا بگذرم

چون دلبرانه بنگری در جان سرگردان من

قرب و بُعد و وصال و فراق را توأمان تجربه کردن از مفاهیم بنیادی عرفان اسلامی، دست‌کم در سنت عرفان خراسان، محسوب می‌شود. جدایی، شرط اول طی طریق سلوک است که در اثر آن شخص احساس قبض می‌کند. اما کسی که احساس تنهایی می‌کند، دچار این احوال نمی‌شود. در بخش‌های بعد، درباره این موضوع که در سلوک مُدرن، فرد میان پروخالی دیدن عالم‌نوسان پیدا می‌کند، بحث خواهد شد. اما از کسی که دچار احوال تنهایی شده باشد، حتی این مقدار هم دریغ شده است.

اینکه سپهری می‌گفت: دچار یعنی عاشق / و فکر کن که چه تنهاست اگر که ماهی کوچک دچار آبی دریای بیکران باشد ... این گونه دچار آبی بیکران شدن و یا به وادی بی‌نهایت یا گذاشتن و بعداً در لسان عارفی چون مولانا وصال و فراق را توأمان تجربه کردن، هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ عملی از مقومات سلوک عرفانی است. بدین معنا که شخص هم در وادی نظر اینگونه به عالم می‌نگرد و هم عمل خود را مطابق با آن تنظیم می‌کند. باید توجه داشت که در سنت عرفانی باید از لحاظ مفهومی و منطق دو ساحت عرفان عملی و عرفان نظری را از یکدیگر تفکیک کرد. هرچند در مقام عمل، این دو با یکدیگر هم‌پوشانی دارند. عرفان نظری متضمن آموزه‌های نظری است که عرفا در ذیل آنها و از پس پشت آنها به عالم می‌نگرند که شامل درک آنها از هستی، انسان، اخلاق و اموری است که جهان‌بینی عرفان را تشکیل می‌دهد. اما عرفان عملی شامل سلوک، مجاهدت نفس، کفو نفس پیشه کردن و طی طریق کردن است. در منظومه عرفا، قصه جدایی هم از منظر نظری اهمیت دارد و هم از منظر عملی. بدین معنا که فرد باید از لحاظ نظری جداافتادگی را باور داشته باشد تا در وادی عملی طی طریق کند. از همین روست که می‌بینیم عرفا در نوشته‌های خود از قبض و بسط‌های خویش بسیار سخن گفته‌اند. به عنوان نمونه می‌توان به این غزل مشهور از دیوان شمس اشاره کرد که:

بی‌همگان به سر شود بی‌تو به سر نمی‌شود

داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود

گاه سوی وفا روی گاه سوی جفا روی

آن منی کجا روی؟ بی‌توبه سر نمی‌شود

بی‌تونه زندگی خوشم بی‌تونه مردگی خوشم

سرزغم تو چون کشم بی‌تو به سر نمی‌شود

خواب مرا بیسته‌ای نقش مرا بیسته‌ای

و از همه گسسته‌ای بی تو به سر نمی‌شود

این روند و آیند و این گونه تجارب مختلف را از سرگذراندن، قوام‌بخش نگاه عرفانی و متافیزیک عرفانی مدنظر عرفا است. به هر حال، باید به جایگاه بلند فراق در منظومه عرفا توجه داشت. همانگونه که مولانا می‌گفت:

تو اگر یار نداری چرا طلب کنی؟

وگر به یار رسیدی چرا طرب کنی؟

قصه طلب و طرب و فراق و وصال و جفا و وفا و دوگانه‌هایی از این دست، حاکی از آموزه‌های وجودشناسانه عرفاست که همان قصه بریده شدن از نیستان معناست که کاملاً مبتنی و متناسب با متافیزیک افلاطونی است که مطابق با آن ساحتی وجود دارد که این عالم کون و فساد و روبه زوال که ما در آنها قرار داریم، سایه‌ای از آن است و ما در نهایت باید به آن بازگردیم. همان که حافظ می‌گفت: "روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم"...

به هر حال مراد این است که باید تعبیر فراق را جدی گرفت و قصه شکایت و روایت و نسبت آن را با فراق و وصال خوب حلاجی کرد تا بتوان دریافت کتابی چون مثنوی که با چنین ابیاتی آغاز شده است، متضمن چه معانی‌ایی است؟ علاوه بر آن، این نکته را نیز باید مورد توجه قرار داد که هدف از بحث، بیان تفاوت فراق با تنهایی، به مصداق «تعریف الاشیاء با ضدادها» بود و گرنه با توجه به وجود تکثر در عالم و انواع نگاه‌ها به هستی، سخن، ناظر به موجه بودن این نگاه یا نگاه دیگر نبود که این موضوع خود، بحثی مستقل است.

در پایان غزلی از غزلیات نسبتاً مشهور دیوان شمس را می‌آوریم که مرتبط با بحث است:

برده برداری حیات جان و جان افزای من

غمگسار و همنشین و مونس شب‌های من

ای شنیده وقت و بی‌وقت از وجودم ناله‌ها

ای فکنده آتشی در جمله اجزای من

در صدای کوه افتد باتک من چون بشنوی